

## آغاز و چیستی به فلسفه

همه ما به نوعی نام فلسفه و یا فیلسوف را شنیده ایم؛ در این نوشتار می خواهیم بدانیم فلسفه چیست و فیلسوف چه کسی است و با مرزهای آن تا حدودی آشنا شویم.

آغاز فلسفه زمانی است که بشر دست به کوشش می زند تا جهان را، نه از راه دین یا قبول مرجعیت بلکه از راه کاربرد عقل بفهمد.

زندگی اغلب ما پر از چیزهای است که مشغله های عادی ما را می سازند. مثل خوردن و آشامیدن، کسب روزی و کمک به دیگران و غیره. ولی گاه و بی گاه مکث می کنیم و از خود می پرسیم جریان چیست؟ و در آن حال، چه بسا، پرسش های بنیادی به ذهنمان می آید، پرسش هایی که در شرایط عادی به آنها نمی اندیشیم.

در مورد هر جنبه ای از زندگی ما ممکن است این اتفاق بیفتد. مثلاً در سیاست پیوسته در مورد مفاهیمی چون «آزادی، برابری، عدالت اجتماعی» و جز اینها حرف هایی بین آدم ها رد و بدل می شود، اما گاهی کسی پیدا می شود و می پرسد: «واقعا آزادی چیست؟ و یا منظور از برابری چیست؟» این قبیل پرسش ها چه بسا برای آدمی مایه دردسر شود. کسی ممکن است بگوید: «آزادی و برابری که با هم همخوانی ندارند. اگر کسی آزاد باشد و بخواهد هرطور که می خواهد زندگی کند، آیا به طور حتم این نخواهد شد که آدم ها در وضعیت های متفاوت و نابرابر به سر برند؟ و آیا جلوگیری از این وضع جز با مداخله دولت، ممکن است؟ و اگر چنین است، پس درست نیست که بگوییم ما طرفدار آزادی و برابری هستیم و به همین حد بسنده کنیم. چون با قبول دخالت دولت، آزادی محدود می شود.» و یا دخالت دولت را قبول کردیم باز سؤال این است چه نوع دولتی؟ دینی و یا غیر دینی؟ کدام یک برای مردم خود مفیدند و آزادی بیشتری به مردم خود می دهند و به دیکتاتوری و استبدادی نمی انجامند و الی آخر. هرگاه حرف هایی از این قبیل به میان آمد، تفکر فلسفی آغاز شده است. در نمونه بالا گوینده به سراغ فلسفه سیاسی رفته است.

می توان هر رشته از فعالیت های بشری را به همین شیوه مورد پرس و جوی اساسی قرار داد- به سخن دیگر هر چیز فلسفه ای دارد.- حقوقدانان، پیوسته از جرم و جنایت و بی گناهی، عدالت، محاکمه عادلانه و غیره سخن به میان می آورند. ولی اگر یکی از آنها بگوید: «مقصود ما از عدالت آیا همان چیزی است که سیاستمداران به آن عدالت اجتماعی می گویند، یا این که ما داریم از چیز دیگری صحبت می کنیم؟» باری در این صورت گوینده به فلسفه حقوق رو آورده است. پزشکی که از

خود می پرسد: «آیا چیزی به نام تندرستی کامل وجود دارد و اگر ندارد، پس منظور از درمان چیست؟ وارد بحث فلسفه پزشکی شده است.

هر عرصه ای از فعالیت، فلسفه ای دارد که درباره مفاهیم، اصول و روش های آن عرصه یا رشته طرح پرسش می کند. بدین ترتیب فلسفه دین داریم و فلسفه علم، فلسفه هنر و همین طور تا آخر. بهترین کارورزان هر رشته، تقریباً همیشه دلبسته فلسفه آن رشته اند. باید دانست که وقتی فیلسوف می پرسد: «آزادی چیست؟» صرفاً به دنبال تعریف این واژه نیست. اگر فقط این را می خواست، می توانست در لغت نامه به دنبال آن بگردد. پرسش او از این فراتر می رود. وی در پی درک عمیقی از این مفهوم است، همچنین می خواهد بفهمد که در فکر و در زندگی ما مفهوم آزادی چه کارکردی دارد، و نیز سایر راه های به کار بستن این مفهوم، و خطرات احتمالی استفاده از آن، و ارتباط آن با دیگر مفاهیم سیاسی کلیدی، مثل برابری، چیست؟ فیلسوف در تلاش است ذهن خود و ذهن دیگران را درباره موضوعی روشن سازد که تبعات عملی مهمی دارد و در عین حال آکنده از مشکلات است.

توضیح مفاهیم، هر چند جذاب و هوش ربا، فقط رویه ظاهری فلسفه است. فیلسوفان بزرگ بسی از این عمیق تر رفته اند و اساسی ترین وجوه هستی و زندگی انسان را مورد سؤال قرار داده اند. آدمی‌زاد خود را در جهانی می یابد که به اراده خود به آن نیامده است. صورت بنیادین و بسیار آشکار این جهان ساختاری است از مکان و زمان \_ سه بعد مکان و یک بعد زمان \_ و انبوهی اشیاء مادی گوناگون، از جمله ما انسان ها \_ که در آن جا گرفته اند. و فیلسوفان پرسش هایی پیش نهاده اند از قبیل: «زمان چیست؟» و «آیا هر چیزی که وجود دارد از جمله آدمی، شیئی مادی است و بس؟ آیا چیز غیرمادی می تواند وجود واقعی داشته باشد؟ در این صورت، ماهیت آن وجود چیست؟» منظور فیلسوفان از پیش کشیدن این سؤالات تنها درک عمیق تر مفاهیم نیست. آنها می کوشند بلکه به فهم اساسی هر آنچه وجود دارد، از جمله خود ما، برسند، و می کوشند این کار را بدون توسل به ایمان مذهبی، یا چنین گفت: فلان مرجع انجام دهند. فرد فرد آنها چه بسا ایمان دینی داشته باشند؛ اما فیلسوف خوب در استدلال فلسفی خود به دین توسل نمی جوید. استدلال فلسفی اعتبارنامه اش را، به صورت عقل و منطق در خود دارد و از شما پذیرش عقلی می طلبد، نه ایمان یا تسلیم و رضا، فلسفه درصدد است ببیند عقل و اندیشه تا کجا ما را پیش می برد.

فلسفه تلاشی است برای فهم عقلی در بنیادی ترین شکل آن. از این رو پرسش هایی مهم درباره ماهیت ادراک، و بنابراین درباره تحقیق و شناخت پیش می کشد. پاسخ این پرسش ها را چگونه پیدا کنیم؟ آیا هیچ گاه می توان به راستی چیزی دانست، یعنی در مورد آن یقین داشت؟ اگر می گوئید بله، بگوئید چه چیز را؟ و اگر چیزی می دانیم چگونه یقین حاصل کنیم که می دانیم؛ به عبارت دیگر آیا هرگز می توانیم بدانیم که می دانیم؟ پرسش هایی از این دست در قلب فلسفه جای دارند. در کنار پرسش های مربوط به جهان پیرامون ما، فیلسوف پرسش هایی درباره چیستی و ماهیت ادراک بشری و فهم

ما مطرح می کند. به زبان ساده سیر تطور فلسفه، دو بحث اساسی در کانون آن قرار داشته: اول این که «ماهیت هر آنچه هست چیست؟» به عبارت دیگر پاسخ به سؤال آن و یا این واقعا چیست؟» و دوم «در صورتی که اصلا بتوانیم چیزی را بدانیم، چگونه می توانیم آن را بدانیم؟ از چه راهی؟ تا چه حدی؟»

بررسی در زمینه پرسش نخست، یعنی درباره آنچه وجود دارد و ماهیت هستی، شاخه ای از فلسفه را به نام هستی شناسی تشکیل می دهد و بررسی پرسش دوم - درباره ماهیت شناخت و امکان دانستن - شناخت شناسی (معرفت شناسی) خوانده می شود. جریان اصلی تاریخ فلسفه تحول این دو مبحث - و کلیه مباحث فرعی برآمده از آنها - طی قرن هاست. همه شاخه های مهم، مثلا فلسفه اخلاق و فلسفه سیاسی، فلسفه علم، زیباشناسی، فلسفه دین و جز اینها به جریان اصلی می پیوندند. فلسفه به طور کلی شامل همه اینها می شود. اما مباحث مربوط به این که چه چیز وجود دارد و چگونه می توان چیزی را دانست، منطقا مقدم بر موضوعات مطرح شده در شاخه های فرعی است.

چه بسا که برای پاره ای از مهم ترین مسائل مان هیچ گاه پاسخی پیدا نکنیم. ولی خود این امر چیزی نیست که از پیش بتوان دانست. بنابراین باید به سراغ همه مسائل مورد علاقه مان برویم. اگر در حین کار، با دلایلی قانع کننده، متوجه شدیم که سؤالی مستعد جواب نیست، باید راهی یافت و با آن کنار آمد. اما این نتیجه گیری - مانند همه نتیجه گیری های دیگر فلسفی - باید دلیل قانع کننده و باور پذیر داشته باشد. نباید آن را شانسی، یا صرفا از روی ایمان، یا چون به دلمان برات شده، پذیرفت. می باید بدانیم چرا آن را درست می پنداریم.